

جستارهایی در منشور تاریخ نگار انقلاب اسلامی

• دکتر مظفر نامدار

عضو هیأت علمی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی^۱

من از رئیس وقت سازمان سیا که به دلیل پیروزی انقلاب اسلامی از کار برکنار شد، پرسیدم: یعنی شما با این همه آدمی که در دنیا دارید، با این همه تجهیزات فوق پیشرفته، با این همه بودجه‌ای که صرف می‌کنید، نتوانستید انقلاب مردم ایران را پیش‌بینی کنید؟ او در پاسخ گفت: آن‌چه در ایران روی داده است، یک بی‌تعریف است، کامپیوترهای ما آن را نمی‌فهمند^۲

جیمی کارتر

این که انقلاب اسلامی ایران انقلابی است که هنوز نتوانسته است به درستی تعریف شود، یک واقعیت علمی و اجتماعی است. شاید یکی از دلایل بی‌تعریفی انقلاب اسلامی این است که تحلیل‌گران آن، به تقلید از گفتمان‌های رسمی حاکم بر نظریه‌های انقلاب در فلسفه‌ی سیاسی غرب، همیشه تصور کرده‌اند که در بررسی انقلاب اسلامی در نقطه‌ای بازایستاده‌اند که در آن نقطه انقلاب به همه‌ی نیات، مقاصد و اهدافش رسیده است و دیگر بازتولیدی فراتر از آن‌چه که به وقوع پیوسته است، وجود ندارد. اما برای آن‌هایی که ماهیت انقلاب اسلامی را می‌شناسند، چنین تصویری از فهم انقلاب ساده‌انگارانه است.

درست است که در بررسی انقلاب اسلامی باید در نقطه‌ای بازایستاد که در آن انقلاب به همه‌ی نیات و مقاصد و اهدافش دست یافته باشد و نظام اجتماعی نوینی را به بار آورده باشد، اما این نقطه هیچ‌گاه در مرحله‌ی واژگونی نظام پیشین به‌تنهایی تعیین‌کننده‌ی سرشت و ماهیت متفاوت انقلاب اسلامی با سایر انقلاب‌ها نیست، بلکه نقطه‌ی آغاز بررسی است. در این نقطه تنها می‌توانیم وجوه متفاوت انقلاب اسلامی با دیگر انقلابات را تشخیص دهیم و سپس به بررسی دقیق سرشت این نظام تازه بپردازیم. ما در این نقطه، تنها می‌توانیم آشکار سازیم که انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی از چه جهات با انقلاب‌ها و نظام‌های پیشین همانندی و از چه جهات با آن‌ها تفاوت دارد و نیز تعیین خواهیم کرد که در این واژگونی گسترده، چه چیز از دست رفت و چه به دست آمد. اما هیچ‌گاه نمی‌توان ژرف‌اندیشی درباره‌ی آن‌چه که آینده برای ایران، کشورهای اسلامی، مردم جهان و ماهیت جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در چنته خویش دارد، بر ملا کرد.

برای درک ماهیت و سرشت انقلاب اسلامی و رسیدن به یک منشور تاریخ‌نگاری و تاریخ‌فهمی جدید باید نسبت به سه لایه‌ی مهم دگرگونی‌هایی که اتفاق افتاد، معرفت عمیق پیدا کنیم:

۱- لایه‌ی رویی دگرگونی‌ها، که لایه‌ی آشنایی با گزاره‌ها، مبادی اولیه و اصول موضوعه و مفاهیمی است که انقلاب اسلامی تولید کرد و در انقلاب‌های گذشته هم به نوعی وجود داشته است؛ حتی اگر ماهیت گفتمانی نداشتند. به نظر می‌رسد اگر اشتراکاتی بین انقلاب اسلامی و سایر جنبش‌های اجتماعی دیگر وجود دارد، در این لایه است.

این لایه در معرفت‌شناختی انقلاب‌ها و تاریخ‌نگاری‌های آن اهمیت ویژه‌ای دارد. رخدادهای زیادی ممکن است زمینه‌های یک جنبش و دگرگونی‌های اجتماعی را فراهم سازند، اما وقتی می‌خواهیم به تولید نظریه برای این جنبش‌ها و دگرگونی‌ها بپردازیم، آیا همه‌ی آن

«فلسفه‌ی سیاسی غرب در صورتی یک انقلاب را به رسمیت می‌شناسد که دو دینامیک در آن مشاهده کند؛ یکی دینامیک تضادهای درون این جامعه، یعنی دینامیک مبارزه‌ی طبقاتی یا دینامیک رویارویی‌های بزرگ اجتماعی و دیگری دینامیک سیاسی، یعنی حضور یک طبقه‌ی پیشگام، یعنی یک طبقه، حزب یا ایدئولوژی سیاسی و خلاصه نیروی پیشتازی که همه‌ی ملت را به دنبال خود می‌کشد.»^۲

تاریخ‌نگارانی که با این پیش‌فرض به سراغ رخداد‌های انقلاب اسلامی می‌آیند، چگونه امکان دارد تبیین درستی از این انقلاب ارائه دهند؟! زیرا هر کس با کم‌ترین اطلاعاتی که از ماهیت آرمان‌های انقلابی، شعارها، رهبری انقلاب و اقشاری که به صحنه آمدند و رژیم استبدادی و استعماری پهلوی را سرنگون کردند و آگاهی از انگیزه‌های انقلابی مردم ایران داشته باشد، متوجه خواهد شد که اصولاً آن دو مکانیسمی که در فلسفه‌ی سیاسی غرب برانگیزاننده‌ی جنبش‌های اجتماعی هستند، در ایران محلی از اعراب ندارند. در انقلاب اسلامی، رویدادها برآمده از اراده‌ی مطلقاً جمعی بود؛ در حالی که اغلب متفکران غربی معتقدند که انقلاب‌ها رویدادهای برآمده از اراده‌ی مطلقاً جمعی نیستند و اراده‌ی جمعی اسطوره‌ای سیاسی است که حقوقدانان یا فیلسوفان تلاش می‌کنند به کمک آن، نهادها و غیره را تحلیل یا توجیه کنند. به نظر فوکو، اراده‌ی جمعی یک ابزار نظری است، اراده‌ی جمعی را هرگز کسی ندیده است و چیزی مثل خدا یا روح است که هرگز کسی نمی‌تواند با آن روبه‌رو شود. بنابراین چگونه امکان دارد قالب‌های تئوریک چنین تفکری بتواند انقلابی را که به تمام معنا محصول اراده‌ی جمعی است، تحلیل کند و وقایع و رخدادها را در معنای واقعی و حقیقی آن تفسیر و تبیین نماید؟

به نظر می‌رسد که هیچ جنبش اجتماعی بهتر از انقلاب اسلامی نمی‌تواند به متفکران علوم اجتماعی، علوم انسانی و تاریخ بیاموزد که در تأملاتشان نسبت به تعمیم نظریه‌های انقلاب، نظام سیاسی و منشور تاریخ‌نگاری محتاط‌تر باشند. زیرا هیچ جنبش سیاسی و اجتماعی نیست که علی‌رغم داشتن ریشه‌های عمیق در تاریخ، مانند انقلاب اسلامی غیرقابل پیش‌بینی باشد و نظم ساختارهای علوم اجتماعی و سیاسی موجود را از هم پاشاند و تئوری‌های به ظاهر ابطال‌ناپذیر فلسفه و سیاست مدرن را ابطال کند.

استانفیلد ترنر، رئیس سازمان سیا در دوران جیمی کارتر، در کتاب پنهان‌کاری و دموکراسی، در ناتوانی فلسفه‌ی سیاسی غرب برای پیش‌بینی انقلاب اسلامی می‌نویسد: «اصولاً در بازنگری به علل قصور سیا نسبت به مسأله‌ی ایران، این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که در آن زمان تحقیقات دانشگاهی و خبرنگاران وارد به مسائل خاورمیانه نیز دیدگاهی واقع‌گرایانه‌تر از سیا راجع به قضایای ایران نداشتند.»^۳

اغلب تحلیل‌گران و صاحب‌نظران غربی و غرب‌گرایان ایران تحت‌تأثیر آموزه‌های علم سیاست رسمی به دنبال همان دو مکانیسم معروف می‌گشتند و چون این دو مکانیسم را در انقلاب اسلامی مشاهده نمی‌کردند، دچار این توهم شدند که رژیم شاه و نظام مشروطه‌ی سلطنتی نظام پایداری است که به همین زودی‌ها سقوط خواهد کرد. ترنر در خاطرات خود می‌نویسد: «گزارش‌های مربوط به جریان انقلاب اسلامی ایران نیز... به گونه‌ای بود که مسائل مورد نظرش آن قدرها نمی‌توانست به اطلاعات محرمانه مرتبط باشد. زیرا در جریان کار، نه یک طرح بزرگ انقلابی [تضاد بزرگ] وجود داشت که بشود بر آن دست یافت و نه حتی یک ستاد انقلاب [طبقه‌ی رهبری‌کننده] قابل تشخیص بود که نفوذ جاسوسان ما در آن امکان‌پذیر باشد. وضعیت این انقلاب بیشتر حالت یک خیزش اجتماعی خودجوش را نشان می‌داد.»^۴

آن چه ترنر از آن تحت عنوان خیزش اجتماعی خودجوش یاد می‌کند، در حقیقت بدان معناست که فلسفه‌ی سیاسی موجود، استعداد تبیین این پدیده‌ی جدید را نداشت و ابزارهای علمی آن فاقد کارایی‌های لازم بود. ترنر در جای دیگری از اثر خود، شجاعانه‌تر به این ناکارآمدی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «یکی دیگر از مشکلات ما درباره‌ی ایران، فقدان تحلیل‌گران متخصصی بود که بتوانند به خوبی از عهده‌ی تجزیه و تحلیل اوضاع ایران برآیند. ما در سیا گروه کثیری متخصص علوم سیاسی در اختیار داشتیم که از وجودشان برای تفسیر و تحلیل گزارش‌های واصله از ایران و اطلاع بر جو سیاسی حاکم بر آن کشور استفاده می‌کردیم؛ ولی برای آگاهی از نوع و علل خیزشی که در جامعه‌ی ایران پدید آمده بود، الزاماً می‌بایست از



وجود جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان ورزیده در امور ایران نیز بهره‌مند شویم تا از این طریق بتوانیم حقایق اوضاع جاری را تحلیل کنیم و عمق احساسات و تمایلاتی را که در ایران ظاهر شده بود، تخمین بزنیم. البته ضمن آن‌که در سیما ما به چنین کارشناسانی دسترسی چندان نداشتیم، باید گفت که این تازه فقط یک نمونه از مشکلات ما را در برخورد با مسائل بحران ایران تشکیل می‌داد.»

آمریکاییان و غرب‌گرایان هنوز هم نمی‌خواهند باور کنند که مشکل اساسی غرب در فهم انقلاب اسلامی، کمبود یا فقدان متخصص نبوده و نیست. بلکه فلسفه‌ی سیاسی غرب استعداد لازم را برای درک ماهیت انقلاب اسلامی نداشت و ندارد. غرب هنوز بعد از سه دهه متوجه ناکارآمدی معرفت‌شناختی خود در فهم دگرگونی‌های جدید دنیا نشده است و با همان افکار و فلسفه‌ی کهنه و پوسیده در پی تفسیر تحولات جدید است. بنابراین منشور تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی از اساس نمی‌تواند تابع الگوهای رایج تاریخ‌نگاری و تاریخ فهمی غربی باشد.

تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی و الگوهای رایج تاریخ‌نگاری

می‌گویند وجه تمایز آدمی از باقی مخلوقات تاریخ‌مندی اوست، اما منظور از تاریخ‌مندی انسان در این گزاره چیست؟ آیا تاریخ همان رخدادهایی است که به‌واقع رخ می‌دهد؟ یا پنداشته‌های عام و مجردی است که مورخ بر اساس آرمان‌ها، انگیزه‌ها، بینش‌ها و گرایش‌های خود، بخشی از آن رخدادها را گزینش و ثبت و ضبط می‌کند؟ آیا تاریخ وقایع و رخدادهایی است که آگاهانه تجربه و سپس به عنوان تاریخ ثبت می‌شوند یا رخدادهای پراکنده‌ای است که به صورت انضمامی و بدون سنخیت در کنار هم قرار گرفته‌اند؟ آیا این حقیقت دارد که آن دسته از وقایع طبیعی که بدون نسبتی مشخصاً آگاه با آدمی رخ می‌دهند جزئی از تاریخ نیستند؟ آیا این حقیقت دارد که تاریخ در آن جایی متولد می‌شود که گشودگی ویژه‌ای برای انسان، و برای گشودگی‌های طبیعی در جهان رخ دهد؟ آیا زندگی تاریخی یعنی زیستن به قصد جست‌وجوی معنای آن چه که بر ما رخ می‌دهد؟ آیا تاریخ در آن جایی تولید می‌شود که زندگی فرد در پیوند با یک کلیتی معنادار تعریف شود؟ اگر پیوستگی معنادار از زندگی انسان گرفته شود، آیا هیچ مرجع استواری برای معنای تاریخ به وجود خواهد آمد؟ اگرچه ساحت تاریخی در تمام حیطه‌های حیات حضور دارد، اما آیا این حقیقت دارد که تنها در تاریخ بشری به حیطه‌ی خاص و حقیقی خود نائل می‌شود؟ آیا آموزه‌های تاریخ بشری دارای روح و حیات است و اگر دارای چنین روحی نباشد نمی‌تواند با دوران بعد رابطه برقرار کند؟ می‌دانیم که در حیات بشری، هر لحظه میلیون‌ها واقعه به وقوع می‌پیوندد؛ اما تنها وقایع خاصی به عنوان وقایع تاریخی ثبت و ضبط می‌شوند، از میان رخدادها چرا رخدادهای خاصی گزینش می‌شوند و رخدادها چگونه تا حد اهمیت تاریخی ارتقاء می‌یابند و تبدیل به رخدادهای تاریخی می‌شوند؟ آیا حقیقت دارد که رویکرد محققانه به رخدادها و تاریخی کردن آن‌ها به نهادهای پنهان و مکتوم تفسیر وابسته است؟ آیا رخدادهای گزینش شده که به عنوان واقعیت تلقی می‌شوند، به دلیل تثبیت حیات فردی اهمیت تاریخی دارند یا به خاطر تثبیت حیات جمعی یا گروهی؟ آیا شرایط حیات فعال گروهی که مورخ در آن کار می‌کند و مشارکت می‌ورزد و در خاطرات و سنن آن‌ها سهیم است، در تولید تاریخ مؤثر است؟

آیا تاریخ بر مکان مافوق همه‌ی مکان‌ها نگاشته می‌شود یا در عرصه‌ی حیات بشری اتفاق می‌افتد و با آرمان‌ها، انگیزه‌ها، باورها، آرزوها، بینش‌ها، گرایش‌ها، علائق و سلیق انسان پیوند نزدیکی دارد و نگارش آن‌ها به‌منزله‌ی گزینش و پذیرش آن‌ها از میان هزاران رخداد، وابسته به آگاهی‌های عینی خاصی است؟ اگر چنین است پس تاریخ بدون رخدادها وجود ندارد و بدون پذیرش از گردونه‌ی اثرگذاری و ثبت و ضبط خارج می‌شود و تعبیر این رخدادها توسط بشر بر اساس نوعی آگاهی و دانش معنا دارد.

انقلاب اسلامی



انقلاب



آیا تاریخ بشری همواره آمیزه‌ای از عناصر عینی و ذهنی است؟ رخدادها نشان عینیت و تفسیرها نشانه ذهنیت است و تاریخ از پیوند عینیت و ذهنیت به وجود می‌آید؟ می‌گویند در رویدادهای تاریخی، مقاصد بشری عامل سرنوشت‌ساز شمرده می‌شود. آیا این مقاصد عامل انحصاری است یا این‌که نهادهای معین و شرایط طبیعی و غیره نیز در کنار آن مقاصد مؤثر هستند؟ اگر تنها وجود هدفدار انسانی یک رویداد را در میان هزاران رخداد تاریخی می‌کند، بنابراین روندها و فرآیندهایی که در آن‌ها هیچ مقصدی مراد نیست و یا مقاصد در نسبت با حیات معقول جمعی نیستند و فردی و جزئی به شمار می‌روند، قاعدتاً نباید تاریخ‌ساز و تاریخ‌مند محسوب شوند.

در این‌جا بحث از عوامل حرکت تاریخ یا فلسفه‌ی تطور تاریخ نیست؛ بلکه بحث این است که چرا از میان میلیون‌ها انسانی که در طول حیات بشر آمده و رفته‌اند و چرا از میان میلیون‌ها رخدادی که اتفاق افتاده، فقط روندها، رخدادها، فرآیندها و رفتارهای افراد خاصی به عنوان تاریخ ثبت و ضبط شده است؟ اگرچه پاسخ به این سؤال‌ها می‌تواند در نسبت با عوامل محرک تاریخ و فلسفه‌ی تطور تاریخ مورد توجه قرار گیرد، اما مراد از طرح این سؤال بیان مباحث نظری صرف نیست. بلکه رسیدن به فضایی است که به ما امکان می‌دهد تاریخ انقلاب کبیر اسلامی را منطبق با آنچه که به وقوع پیوست، درک و ثبت و ضبط کنیم.

منطق‌هایی که بر الگوهای تاریخ‌نگاری رایج حاکم است، تحت‌تأثیر پاسخ‌هایی است که به سؤالات مطروحه داده می‌شود. این منطق‌ها در حال حاضر یا تحت‌تأثیر تکامل‌گرایی‌های تک‌عاملی مارکسیستی است که استاد مطهری در مجموعه‌ی «فلسفه‌ی تاریخ» و بعضی از آثار خود، کاستی‌ها و ناتوانی‌های علمی و عملی آن را به خوبی نشان داده است، یا تحت‌تأثیر نظریه‌ی ساخت‌یابی است که آنتونی گیدنز در کتاب «مسائل محوری در نظریه‌ی اجتماعی» آن را توصیف می‌کند؛ یا تحت‌تأثیر نظریه‌ی شیوه‌ی اطلاعات و عدم استمرار تاریخی میشل فوکو است؛ یا تحت‌تأثیر تاریخ‌نگاری توصیفی است، یا تحت‌تأثیر تاریخ‌نگاری تاریخی است و یا تحت‌تأثیر تاریخ‌نگاری تحلیلی است. عموم تاریخ‌نگاری‌های مذکور، به نوعی تحت‌تأثیر مشرب‌هایی است که محل نشو و نمای آن‌ها فرهنگ غربی است.

صحنه‌ی تاریخ انقلاب اسلامی مانند همه‌ی صحنه‌ها، سرشار از مجموعه‌ی پدیده‌ها و رخدادهاست. همان‌طور که در همه‌ی صحنه‌ها؛ پدیده‌ها و پدیدارهای مربوط به هر صحنه تابع سنت‌ها و قوانینی است و از دل این سنت‌ها و قوانین، نظریه استخراج می‌شود؛ باید این حق را نیز برای انقلاب اسلامی و ملت ایران قائل شویم که از دل سنت‌ها و قوانین حاکم بر رفتارهای خود، نظریه‌ی انقلاب اسلامی را استخراج کنند. اگرچه پیروزی در انقلاب اسلامی و شکست دشمنان ملت ایران، بی‌مدد الهی امکان‌پذیر نبود؛ اما نباید گرفتار این توهم شویم که پیروز شدن حق‌خدایی برای ما بود، خیر؛ پیروزی یک حق طبیعی بود، زیرا ملت ایران بر اساس سنت الهی شرایط لازم و کافی این پیروزی را فراهم ساخته بود. این منطق سنت‌های تاریخی قرآنی است که هر قوم، ملت و امتی تا در خود دگرگونی ایجاد نکند، نمی‌تواند سرنوشت خود را رقم زند و اگر این دگرگونی ایجاد نشد و ملت‌ها نقش تاریخی خود را ایفا نکردند و خود را تا سطح تعهد و مسئولیت متناسب با رسالت الهی بالا نکشیدند، البته تردیدی نیست که رسالت الهی تعطیل نخواهد شد و لیه‌ی تیز قوانین و سنت‌های الهی تاریخ نسبت به چنین ملت‌هایی، به کندی عمل نخواهد کرد؛ بلکه گروه دیگری و قوم دیگری و امت دیگری خواهد آمد و جایگزین آنان خواهد شد: *إِلَّا تَتَفَرَّقُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* (سوره توبه آیه ۳۹)

«اگر (برای جهاد) بیرون نروید، شما را مجازات دردناکی فرا می‌گیرد! و گروه دیگری غیر از شما را به جای شما قرار می‌دهد؛ و شما نمی‌توانید آسیبی به او برسانید و خداوند بر هر چیز تواناست.»

آن‌چه برای ما اهمیت دارد، این است که بدانیم چگونه و مبتنی بر چه اصولی باید این رخدادها را تحلیل کرد. به نظر می‌رسد توجه به مبانی زیر به مورخ کمک می‌کند تا درک درستی از انقلاب اسلامی به دست آورد.

الف) توجه به سازگاری‌های معرفتی و فرهنگی در پیدایش امر نوین در تاریخ ایران

این مسأله دور از حقیقت نیست که ایران را سرزمین تضادهای بزرگ دانسته‌اند. سرزمین بیابان‌ها، جنگل‌ها و کوه‌های پربرف و دره‌های سرسبز، جایی که درختان سیب و خرما با فاصله‌ی چند کیلومتر از یکدیگر می‌رویند. سرزمینی که در آن، جغرافیا بر تاریخ، دین و فرهنگ تأثیر قابل توجهی دارد. ایران اگر از نظر طبیعت، سرزمین تضادهای بزرگ است، اما از نظر فرهنگ از مجموعه‌ای موزون، همساز و هماهنگ برخوردار است. می‌گویند ایران در مجمع‌الجزایر، اسطوره، دین و فلسفه قرار دارد و



سازگاری معرفتی و فرهنگی در این سرزمین شگفت‌انگیز و تحول‌آفرین است. میل معنوی و زیباشناختی، روح عقلی و فلسفی، تمایل اسطوره‌ای و لطافت‌های دینی و فرهنگی از خصلت‌های ایرانیان از دوران باستان تا به امروز است. روح معنوی و دینی را در اشعار، میل فلسفی و عقلی را در افکار و روح اسطوره‌ای و ظرافت‌های دینی را در سامان سیاسی و نظم اجتماعی ایرانیان می‌توان جست‌وجو کرد.

در تاریخ، به ندرت می‌توان ملتی را پیدا کرد که در حوزه‌های فرهنگ، مانند ایرانیان از همه‌ی چشمه‌های معرفت بشری و الهی بهره‌ای داشته و کوزه‌ای برداشته باشد. در بین‌النهرین باستان اسطوره وجود دارد، اما سومری‌ها و بابلی‌ها به ندرت با فلسفه و دین (به مفهوم وحیانی آن) سروکار داشته‌اند، بر همین اساس، در این عرصه آثار گران‌قدری از این ملت به جا نمانده است.

عبرانیان و مصریان در آثار خود تمایل دینی قوی‌تری دارند؛ اما روح فلسفی و روح اسطوره‌ای عبرانیان ضعیف است، اگرچه مصریان به دلیل واقع شدن در گذرگاه انتقال فرهنگ و تمدن شرق به غرب بهره‌ای از اسطوره و فلسفه دارند؛ در یونان غلبه‌ی فرهنگ با اسطوره و فلسفه است اما روح دینی در آثار تمدن یونانی محل اعتنا نیست.

تمدن چینی و هندویی در این تقسیم‌بندی نیز وضعیتی مشابه وضعیت یونانیان دارد. در چین و هند روح اسطوره و فلسفه غلبه بر روح دینی دارد. لیکن فلسفه و اسطوره‌های چینی و هندویی استعداد زیادی برای تبدیل شدن به دین دارند. استعدادی که به ندرت می‌توان در روح فلسفه‌ی یونانی مشاهده کرد.

اما، ایران در تمدن‌های کهن یک استثنا فرهنگی و تاریخی است. ایران سرزمینی است که در آن اسطوره به تاریخ، تاریخ به فلسفه و فلسفه به دین نزدیک می‌شود. این نزدیکی را می‌توان در تفسیر خطی تاریخ در هزاره‌ها و روایت‌های فلسفه‌ی آفرینش و حکمت آرمانی این فلسفه، در متون متفکران ایرانی و روایت‌های دینی از دوران باستان مشاهده کرد. اساطیر ایرانی را می‌توان حقیقی‌ترین فرآیند گذار اسطوره به تاریخ دانست. دور از حقیقت نخواهد بود اگر ادعا شود که اساطیر هیچ ملتی تا به این حد به تاریخ حقیقی آن ملت نزدیک نیست. حکمای متقدم و متأخری که تمدن ملت‌ها را بررسی کرده‌اند، به این حقیقت به اشکال مختلفی اعتراف دارند که تمدن ایرانی در دوره‌ی باستان باشکوه‌ترین و منسجم‌ترین تمدن‌های عصر خود بود.

سید مرتضی بن داعی حسنی رازی در کتاب تبصره‌ی العوام فی معرفه‌ی مقالات الانام می‌نویسد: «بدان که هیچ مذهب نزدیک‌تر به مذهب فلاسفه از مذهب مجوس نیست»^{۱۰}.

مسعودی در اخبارالزمان می‌نویسد: «همه‌ی مردم کشورها براین باورند که ایرانیان در پیشوایی و مملکت‌داری و سازماندهی جنگ‌ها و ساختن رنگ‌ها و پختن غذاها و دوختن جامه و دانش پزشکی و تنظیم امور و این‌که هرچیز را در جای خود نهند و هم‌چنین آرای و خطابه و خردمندی و پاکیزگی و شکوه‌مندی شادمان‌پیش‌تاز هستند. از آداب ایشان است که هرآن‌کس که پس از ایشان می‌آید، رسم آیین شاهان و تدبیر آنان را به کار می‌گرفت و این کار بسیار مشهور و شناخته شده است و در اینجا نیازی به ذکر آن نیست»^{۱۱}.

ابن خلدون در العبر می‌نویسد: «این امت یکی از کهن‌ترین امت‌های عالم است، از همه‌ی امت‌ها نیرومندتر و آثارش در روی زمین از همه افزون‌تر است»^{۱۲}.

ابن صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم می‌نویسد: «دومین امت متمم‌دینا ایرانیان می‌باشند که ملتی باشرف و عزیز بشمارند. بلادشان در وسط معموره و آب‌وهوایشان معتدل است و حکومت و سلطنت آنان محکم است به طوری که هیچ ملتی را نمی‌یابیم که از حیث زمان عمر سلطنت‌شان بقدر ایرانیان به طول انجامیده باشد. مملکت آنان منظم و همواره دفاع از حقوق مظلومین می‌کند. از فضایل سلاطین ایران حسن سیاست و تدبیر در مملکت‌داری است. از مختصات ایرانیان توجه کامل به طب و احکام نجوم و علم تأثیرات آن‌ها در عالم سفلی می‌باشد»^{۱۳}.

نویسنده‌ی کتاب تاریخ مختصرالدول در عظمت تمدن ایرانی می‌نویسد: «اما فارسیان، آنان دارای شرف عالمی و عزت عظیم و بزرگ می‌باشند. شریف‌ترین و بهترین اقلیم را دارند و در میان سایر ملت‌ها دارای منازل متوسط می‌باشند و سیاستمدارترین سلاطین را دارند که آن‌ها را گردهم آورده و از مظلومان آنان دفاع می‌کند و آن‌ها را به کارهایی وامی‌دارد که حظ و نصیبشان را مدام و متصل و پیوسته می‌سازد و بهترین نظم و انضباط را به آن‌ها می‌بخشد. خصیصه‌ی ملت فارس آن است که به دانش طب و پزشکی و هم‌چنین به علم نجوم توجه خاصی می‌پذیرد و شناخت دقیقی دارند»^{۱۴}.

گزنغون نیز در آثار خود عظمت ایران را عظمت افسانه‌ای تلقی می‌کند و در «آناباسیس» می‌نویسد: «بقیه‌ی جهان تمدنی که یونانیان آن زمان می‌شناختند، تشکیل شاهنشاهی عظیم و افسانه‌ای و توانگری



را می‌داد که از ترکیه تا هندوستان و از مصر تا دریای مازندران را دربرمی‌گرفت. این شاهنشاهی را ایرانیان پدید آورده بودند و بر آن فرمان^{۱۵} می‌راندند». ویل دورانت در تاریخ تمدن می‌نویسد: «تا آن زمان هرگز دولتی به این بزرگی و پهناوری که در زیر فرمان یک نفر باشد، در تاریخ پیدا نشده بود. ایران در زمان داریوش به منتهی درجه‌ی بزرگی خود رسیده بود، شامل بیست ایالت (ساتراپ) از مصر و فلسطین و سوریه و فینیقیه و... تا ارمنستان و آشور و قفقاز و بابل و از آن‌چه امروز به نام افغانستان معروف است، تا مغرب رود سند در هندوستان و باکتریا و دوردست‌های آسیای میانه قلمرو تمدن ایرانی بود»^{۱۶}.

فهم تاریخ و دگرگونی‌های ملتی که روح آن‌ها آمیزه‌ای از فرهنگ اسطوره‌ای، فلسفی و دینی است، بررسی‌های دقیق و عمیقی می‌خواهد و ممکن نیست با بررسی عوامل سطحی و ظاهری و روبنایی بتوان به درک درستی از تاریخ چنین جوامعی دست یافت. بنابراین هیچ‌وقت موقعیت تاریخی جامعه‌ی دیگری بر موقعیت تاریخی ایرانیان نمی‌تواند به‌طور کامل سایه اندازد و تحولاتی را که در این سرزمین اتفاق می‌افتد، در پرتو موقعیت خود تفسیر کند. همه‌ی ادوار تاریخی ایران از دوران باستان تا عصر جدید، بیانگر این حقیقت است و مرحوم استاد شهید آیت الله مطهری، در کتاب گرانسنگ خدمات متقابل اسلام و ایران، وجوهی از این ویژگی‌های ایرانیان را در پذیرش دین برحق اسلام به‌خوبی نشان داده است. در این اثر، استاد مطهری ثابت می‌کند که اگرچه فراروی‌های عقلانی ایرانیان مطلق نیست و از گذشته و حال حاصل می‌شود؛ اما گذار از یک موقعیت به موقعیت دیگر با آزادی، آزادگی و انتخاب پدید می‌آید.

با این تفصیل باید گفت که یکی از مهم‌ترین خصلت تاریخ ایرانیان توجه به ایجاد امر نوین است. امر نوین در ایران هیچ‌گاه با نفی مطلق دستاوردهای گذشته و سنت‌های حسنه همراه نیست؛ بلکه از انعکاس معرفت‌ها و دانش‌های قبلی، ابتکارات و باورهای زمان حال و امیدها و آرزوهای آینده باید ایجاد شود. پیدایش امر نوین در تاریخ ملت ایران ذاتاً با معانی، ارزش‌ها و آرمان‌های فرهنگی پیوند خورده است. زیرا در فرهنگ ملت ایران، تاریخ حیطة‌ای است که در آن ارزش‌ها فعلیت می‌یابند. اگرچه تعریف دقیق ارزش‌ها در ساحت تاریخی ایران امر بسیار پیچیده‌ای است و همیشه بین تفکیک ارزش‌های دلخواهانه و ارزش‌های عینی و حقیقی اختلاف وجود دارد، اما ارزش‌های حقیقی همیشه در ایران اعتبار خود را مستقل از عالم ارزیابی‌کننده، مورخ و ثبت‌کننده‌ی وقایع نشان داده است. دوره‌ی مشروطه و دوره‌ی رضاخان مثال‌های بسیار خوبی در اثبات حقانیت این ادعاست. با وجودی که تلاش‌های مرگباری برای تعریف ارزش‌های دلخواهانه غربی و قلب فرهنگ ملی اتفاق افتاد، اما ملت ایران دست از ارزش‌های حقیقی فرهنگ خود برنداشت و چه مقاومت‌های جانانه‌ای کرد!

واقعه عاشورا و قیام ابا عبدالله الحسین (ع)، نمونه‌ی دیگری از مقاومت ارزش‌های عینی و حقیقی در مقابل ارزش‌های دلخواهانه است که در ساحت تاریخی به وقوع پیوست و علی‌رغم گذشت نزدیک به ۱۵۰۰ سال از وقوع آن و تلاش‌هایی که برای قلب ارزش‌های عینی و حقیقی آن انجام پذیرفت، به دلیل نسبت با حقیقت، در تاریخ باقی ماند و به آفرینش امر نوین پرداخت و نقش ملت ایران را در این رابطه نمی‌توان به فراموشی سپرد.

ب) توجه به فراگیری رویدادها و پیوند آن‌ها با آرمان‌ها و هدف‌ها در ایجاد امر نوین

تاریخ انقلاب اسلامی را نمی‌توان با ذکر مستمر و پیوسته‌ی رخدادها و انضمام آن‌ها به همدیگر تحلیل کرد. عناصر سنت تاریخی با توجه به تاریخ ملت ایران، علی‌الخصوص در دوران معاصر؛ پیاپی و فراگیر است. رویدادهایی که در انقلاب اسلامی به وقوع پیوست و موجب سرنگونی نظام کهنه و پوسیده‌ی شاهنشاهی و تأسیس نظام جمهوری اسلامی شد، بی‌حساب و کتاب، ناشی از حرکت‌های کور اجتماعی و یا مبتنی بر تضاد و اتفاق نبود؛ بلکه جنبشی بود که با طبیعت و سرشت آرمان‌های ملی و مذهبی و ریشه در حرکت‌های اصیل گذشته داشت. امام خمینی معتقد بودند که اگر قرار است ریشه‌های انقلاب اسلامی فهمیده شود، باید به جنبش تحریم تنباکو و اندیشه‌های میرزای شیرازی توجه کرد. انقلاب اسلامی بدون شناخت دقیق تفکر اسلام سلطنتی، اسلام سرمایه‌داری، اسلام التقاطی و در یک کلمه اسلام امریکایی از نظر امام قابل فهم نیست^{۱۷}.

در انقلاب اسلامی مقصد و هدف سرنوشت ساز بود. تنها همین وجود هدفدار است که رویدادهای انقلاب اسلامی را تاریخی می‌کند و به آن‌ها معنا می‌بخشد. در تاریخنگاری انقلاب اسلامی اگر این وجود هدفدار مورد توجه قرار نگیرد آنچه که به عنوان تاریخ نوشته می‌شود تاریخی ذهنی و غیر واقعی است.



رخدادها را احصا می‌کنیم و مستندات نظریه‌ی خود قرار می‌دهیم؟ بی‌تردید نه، لذا دنبال رخدادهای ویژه‌ای می‌گردیم که نسبت به دیگر رخدادهای اثرگذاری‌های بیشتر و اساسی‌تری باشند. این‌گونه رخدادهای به دلیل نسبت ویژه‌ای که با آرمان‌ها، باورها و اهداف جامعه برقرار می‌کنند، مانند نخ تسبیحی هستند که دانه‌های پراکنده را تحت پوشش یک حلقه‌ی متصل به هم ساماندهی می‌کنند و معنای خاصی به این دانه‌های پراکنده می‌دهند.

این داوری حتی در بسیاری از پژوهش‌های علمی نیز صادق است. در پزشکی نیز برای ساختن فرضیه و نظریه پیرامون درم‌ریختگی‌های جسمی انسان حول یک بیماری خاص، به همین علائم ویژه توجه می‌شود و هر پزشکی در میان ده‌ها علائمی که در اغلب بیماری‌ها مشترک هستند، به دنبال آن علائم خاص می‌گردد تا تفاوت یک بیماری را از دیگر بیماری‌ها تشخیص دهد. کار یک مورخ و یک تحلیل‌گر جنبش‌های اجتماعی شبیه یک پزشک است. از میان ده‌ها رخداد، علل و عواملی که ممکن است در بسیاری از جنبش‌های اجتماعی نیز وجود داشته باشد، باید توانایی تشخیص رخدادهای اثرگذار از دیگر رخدادهای داشته باشد و به صرف مشاهده‌ی پاره‌ای از علائم مشترک فتوا صادر نکند که این انقلاب از جنس فلان انقلاب و یا جنبش اجتماعی است. او باید به دنبال آن نخ‌های پراکنده را دور یک حلقه جمع کند و به آن‌ها معنا ببخشد.

بنابراین، لایه‌ی اول اهمیت ویژه‌ای دارد. تحلیل انقلاب اسلامی و تاریخ‌نگاری آن جز از طریق پیروی از این منطق منتج به نتیجه نخواهد شد. منطق انقلاب‌ها و تفاوت سطوح معرفت‌شناختی آن‌ها با مشاهده‌ی علائم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به تنهایی قابل درک نیست. این علائم به دلیل شباهت‌هایی که در اغلب جنبش‌های اجتماعی با آن روبه‌رو هستیم، استعداد نشان دادن تفاوت یک جنبش اجتماعی نسبت به دیگر جنبش‌ها را ندارد. باید به دنبال آن نخ‌های پراکنده را معنا کند. این نخ در هر انقلابی بی‌تردید از جنس فرهنگ است. جوامعی دچار انقلاب می‌شوند که بیمار هستند. هر بیماری علائم خود را دارد؛ اگرچه ممکن است بخشی از این علائم در بیماری‌های دیگر نیز وجود داشته باشد؛ اما تفاوت یک بیماری از بیماری‌های دیگر وجود علائم خاص است و این اولین شرط فهم بیماری‌های اجتماعی است.

۲- لایه‌ی دوم لایه‌ی تولید نظریه‌ها در انقلاب اسلامی است. نظریه‌هایی که در حوزه‌ی نظام سیاسی، دگرگونی‌های اجتماعی، نظریه‌های فرهنگی، نظریه‌های تربیتی، نظریه‌های اقتصادی، نظریه‌های مدیریتی و سایر نظریه‌ها درون گفتمان انقلاب اسلامی تولید می‌شود، بخشی از سرشت و ماهیت انقلاب اسلامی است که نمی‌توان در منشور تاریخ‌نگاری جدید از آن غفلت کرد.

۳- لایه‌ی مرکزی و هسته‌ی اساسی و مغز انقلاب اسلامی، الگوی جمهوری اسلامی و الگوی جنبش‌های اجتماعی است و نگاه متفاوت امام خمینی (ره) به ماهیت نظام‌های مردم‌سالار و اثرات و باورها و اعتقادات دینی در این نظام‌ها. آن‌چه بیش از همه ما را با جهان بیرونی و نظام جهانی مواجهه می‌کند و باعث حضور تاریخی ایران در جهان و در قلب سایر ملت‌ها می‌شود، ماهیت متفاوت این الگو با الگوهای نظام مردم‌سالار است.

با تفصیل مذکور، باید گفت که، تاریخ انقلاب اسلامی برخلاف تاریخ غربی، اگر چه از مبادی علوم جدید بهره‌ی کامل می‌گیرد؛ ولی نه به علوم اجتماعی جدید نزدیک است و نه به فلسفه؛ بلکه بیش از همه‌ی این‌ها به دین و حکمت توحیدی نزدیک است. بنابراین منشأ معرفتی این تاریخ به مراتب غنی‌تر، ریشه‌ای‌تر و بنیادی‌تر از منشأ معرفتی تاریخ غربی است.

در تاریخ غربی، عقل بشری هم طرف دعواست و هم داور دعوا؛ چگونه امکان دارد چیزی که خود طرف دعواست، داور دعوا نیز باشد؟ اما در تاریخ مبتنی بر باورهای دینی و در رأس آن تاریخ اسلامی، عقل معیار داوری است نه طرف دعوا و نه داور دعوا، بلکه میزانی است که داوران دعوا برای حل مسائل به آن رجوع می‌کنند.

اکنون ما در آستانه‌ی پایان دهه‌ی سوم انقلاب اسلامی هستیم. برای این‌که دهه‌ی چهارم را با فضای عقلانی‌تری آغاز کنیم، باید نظری به چشم‌اندازهای گذشته خود داشته باشیم و از برآیند این چشم‌اندازها ببینیم در کجای جهان ایستاده‌ایم. حضور تاریخی ما در آینده‌ی جهان نیاز به یک منشور تاریخی و تاریخ‌نگاری جدید دارد. همان‌طور که نیاز به یک منشور فرهنگی و سیاسی جدید دارد.

برای رسیدن به این منشور، ابتدا باید خود را از سیطره‌ی تاریخ‌نگاری رسمی غربی آزاد سازیم و باور کنیم که فهم تفاوت‌های ساختار تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی در چارچوب گفتمانی تاریخ‌نگاری غربی اساساً امکان تبیین دقیق انقلاب اسلامی را محال می‌سازد. زیرا همان‌طور که میشل فوکو نیز فهمیده بود:



ج) توجه به تأثیرپذیری از آزادی در خلق امر نوین

ملت ایران در انقلاب اسلامی تا جایی که مقاصد خود را مقرر کرده بود و آن‌ها را مطالبه می‌کرد، دارای آزادی بود و تحت تأثیر هیچ قدرت و جریانی کنترل و هدایت نمی‌شد. شاید یکی از دلایل ناتعریف بودن انقلاب اسلامی از دیدگاه غربیان و غرب‌گرایان همین آزاد بودن مردم از قالب‌های شناخته‌شده در جنبش‌های اجتماعی بود. تاریخ انقلاب اسلامی را نمی‌توان بدون این آزادی و آزادگی تحلیل کرد و آن را تحت تأثیر کلیشه‌های جاری در انقلاب‌ها دانست.

اگر ملت ایران خود را از موقعیت مقرر آزاد کرد و امر واقعی را، که وضع موجود بود، در پای امر ممکن و محتمل که رسیدن به آرمان‌های انقلاب اسلامی بود، قربانی نمود به دلیل همان آزادگی و آزادی خواهی بود. این آزادی حقیقی است که از اعتقادات اسلامی ملت ایران برمی‌خیزد و ناشی از اراده و اختیار انسان است. تأکید بر این حقیقت در راستای بحث از سنت‌های تاریخی حاکم بر انقلاب اسلامی، بسیار اهمیت دارد. زیرا معنای آزادی در گفتمان‌های رسمی غرب دقیقاً خلاف معنای آن در اعتقادات اسلامی است. غربیان و غرب‌گرایان پیوسته القا می‌کنند که آزادی، اراده و اختیار انسان با قوانین و سنن الهی در تضاد است.

سه ویژگی گفته‌شده، تنها نمادی از تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی در کنار سایر الگوهای رایج است و به ما می‌آموزد که مورخ در فهم درست تاریخ تنها نباید به قالب تاریخ نظر داشته باشد؛ بلکه محتوای تاریخی نیز در نشان دادن تفاوت تاریخ‌مندی حیطه‌های انسانی اهمیت ویژه‌ای دارد.

با تمام این اوصاف، هنوز صحبت کردن از نظریه‌ی تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی بسیار زود است. زیرا هنوز نوآفرینی‌های آن به پایان نرسیده است و ما در معاصر انقلاب قرار داریم. اما یقین داریم که تکامل‌گرایی‌های تک‌عاملی اندیشه‌های چپ و ساختارگرایی‌های سطحی اندیشه‌های راست، که در دهه‌ی اول و دوم بر تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی حاکمیت داشته و هم‌چنین طیف‌هایی که در دهه‌ی سوم، انقلاب اسلامی را بر اساس نظریه‌ی شیوه‌ی اطلاعات و عدم استمرار تاریخی میشل فوکو، که در ایران به نظریه‌ی گفتمانی شهرت دارد، می‌نگارند استعداد تبیین ماهیت این انقلاب کبیر را ندارند. زیرا انقلاب اسلامی نه یک انقلاب تکامل‌گرایی تک‌عاملی بود و نه در تضاد مطلق با گذشته‌ی تاریخی ملت ایران شکل گرفت. انقلاب اسلامی با همه‌ی وجوهش در قالب و محتوا، یک انقلاب اسلامی بود. انقلابی که تمایل به حرکت به سوی یک حیات بی‌ابهام با محوریت آزادی، عدالت، عقلانیت و معنویت نه تنها برای ملت ایران بلکه برای همه انسان‌ها دارد. انقلاب اسلامی با هم‌نوایی و وحدت بی‌ابهام به پیش می‌رود و پیوسته در قالب آرمان‌های انسانی خود به تولید امر نوین می‌پردازد. انقلاب اسلامی با وجودی که به سوی غایت خود پیش می‌رود، دائماً به هدف‌های خود نیز دست می‌یابد.

عظمت وجوه سیاسی انقلاب اسلامی، میل آن به تکرار در عین وحدت است. انقلاب اسلامی در تجلی حضور روحانی خود آموزه‌ی روح‌اللهی را به وجود تاریخی ملت ایران پیوند زد. تا کسی متوجه چنین وجودی نگردد، به درک حقیقی انقلاب اسلامی نایل نخواهد آمد و با آن نسبتی برقرار نخواهد ساخت.

پی‌نوشت:

۱. gmail.com@namdar۳۵
۲. روزنامه کیهان، ۱۳۷۸/۷/۱ به نقل از استانیفیلد ترنر رییس سازمان جاسوسی سیا در دولت جیمی کارتر
۳. فوکو، میشل؛ ایران: روح یک جهان بی روح، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننده، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۵۴
۴. میشل فوکو، همان، ص ۵۷
۵. همان، صص ۱۸۵، ۱۸۴
۶. همان، صص ۱۹۹، ۱۹۸
۷. ن. ک. به: گیدنز، آنتونی؛ مسائل محوری در نظریه اجتماعی، ترجمه محمد رضایی، انتشارات سعادت، تهران، ۱۳۸۴
۸. ن. ک. استانفورد، مایکل، و دیگران؛ فلسفه تاریخ، ترجمه حسینعلی نوزدی، طرح نو، تهران، ۱۳۷۹، ص ۴۴۹ بعد
۹. سید مرتضی بن داعی حسینی رازی، تبصره‌العوام فی معرفه مقالات الامام به تصحیح عباس اقبال، نشر اساطیر، تهران، ۱۳۶۴، چاپ دوم، ص ۱۶
۱۰. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، اخبار الزمان، ترجمه کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰، ص ۹۸
۱۱. ابوزید عبدالرحمان بن محمد، ابن خلدون، العبر، تاریخ ابن خلدون، جلد اول، ترجمه عبدالمحمد آیتی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵، چاپ دوم، ص ۱۶۷
۱۲. قاضی ابوالقاسم صاعدین احمدبن صاعد اندلسی، طبقات الامم، ترجمه سیدجلال الدین تهرانی، ضمیمه گاهنامه ۱۳۱۰، مطبعه مجلس، تهران، ۱۳۰۹، صص ۱۶۹، ۱۷۰
۱۳. غریغوریوس ابوالفرج اهرون (ابن العبری)، تاریخ مختصرالدول، ترجمه، محمدعلی تاجپور، حشمت الله ریاضی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴، ص ۸۹
۱۴. هاوس هولده، جفری؛ بازگشت از ایران (گزنقون)، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳، چاپ چهارم، ص ۱۶
۱۵. ر. ک. کسنوفون، اتاباسیس، ترجمه احمد بیرشک، انتشارات کتاب سر، تهران، ۱۳۷۵
۱۶. ویل دورانت، تاریخ تمدن جلد اول، ترجمه احمد آرام، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۴۳، چاپ دوم ص ۹۵
۱۷. صحیفه امام، جلد ۲۱، صص ۲۳۹.

